سه‌شنبه ۲۰ آذر ۱۴۰۳
شماره ۴۳۰۰
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

درباره فیلم «مجمع کاردینال‌ها» و آسیب مسیحیت پست‌مدرن

خدای تازه بیاور!

محمد قربانی
منتقد

«مجمع کاردینال‌ها» سوژه جذابی دارد. پاپ می‌میرد و کاردینال‌ها در واتیکان برای انتخاب پاپ جدید گردهم می‌آیند. این موقعیت دراماتیک به تماشاگر نوید می‌دهد که می‌تواند از روابط، مناسبات و مراسم کوریا (ساختار حکومتی واتیکان) سر در بیاورد و گروه‌های مختلف عالمان دینی کاتولیک را بشناسد. فیلمساز در نمایش آیین‌ها و مراسم واتیکان- به‌ویژه فرایند انتخاب پاپ جدید- موفق است و همچنین لوکیشن‌ها بسیار چشمگیر بازسازی شده‌اند. درواقع فیلم بسته‌بندی خوبی دارد اما وقتی به عمق می‌رویم و به شخصیت‌پردازی و روایت نگاه می‌کنیم، ماجرا فرق می‌کند.

مجمع کاردینال‌ها آنقدر تحت‌تأثیر وضعیت فرهنگی حاکم در رسانه‌هاست که نمی‌تواند شخصیت‌های خودش را مبتنی‌بر جهانی منحصر به‌فرد خلق کند. مسئله این نیست که کاردینال تدسکو نماینده کاتولیک‌های مرتجع است و کاردینال ترومبلی نماینده سیاسی‌کاران و هر کاردینال دیگر به‌نحوی نماینده یک گروه و طرز فکر. مسئله ناکارآمدی تیپ‌هاست. این تیپ‌های فیلم زمانی می‌توانستند به کار بیایند که شخصیت اصلی، لارنس به شخصیت تبدیل می‌شد. لارنس همانطور که خودش در اولین سخنرانی می‌گوید تردید را مقدمه و حتی لازمه ایمان می‌داند. ایمان پویایی که دربرابر «یقین» قرار می‌گیرد. بنابراین سیر او باید از یقین به تردید و از تردید به ایمان باشد. اما هیچ سیری در شخصیت لارنس دیده نمی‌شود و نه تردید او معین است و نه ایقان اولیه‌اش که قرار است به‌واسطه تردید به ایمان برسد. اما همه‌چیز از جانب فیلمساز به این شخصیت تحمیل شده و همه ویژگی‌ها، خلأها و انگیزه‌های او به ادعا و دیالوگ تقلیل یافته‌اند.

یقینی که لارنس آن را دشمن ایمان می‌داند، نزد دیگران حاضر است؛ یقین ترومبلی به قدرت، یقین تدسکو به کلیسای قرون وسطایی و حتی یقین بلینی به تجدد و حمایت از حقوق دگرباش‌ها و سقط جنین. اما آیا می‌توان به یقین دیگران مشکوک شد؟ حفره اساسی فیلم همین‌جاست. جایی که این سؤال بی‌پاسخ مطرح می‌شود که لارنس دقیقاً به چه چیزی شک کرده است؟ اینکه لارنس از ساختار فاسد واتیکان بیزار شده و می‌خواهد آنجا را ترک کند، آن تردیدی نیست که به ایمان بینجامد. ضمناً لارنس از چه ساختاری فراری است؟ اطلاعاتی که طی روایت از پاپ متوفی داده می‌شود، از او شخصیتی می‌سازد که اعتقاداتش دقیقاً منطبق با اعتقادات لارنس است. پی بردن لارنس به فساد کلیسا هم در پیچ‌وتاب وقایع فیلم رخ می‌دهد، پس لارنس دقیقاً از چه چیزی در واتیکان فراری است؟ شک لارنس، مال او نیست و تحمیلی است. از نگاه فیلمساز، کاردینال‌ها متهمند به سوءاستفاده از دین برای دستیابی به منافع شخصی و حزبی. اما خود فیلمساز هم دقیقاً همین کار را می‌کند، پس از رسوایی و از میدان به در شدن همه گزینه‌ها، درنهایت گزینه‌ای به‌عنوان پاپ انتخاب می‌شود که به‌لحاظ فیزیولوژیک زن است. لارنس که پیش از پی بردن به این ماجرا در قالب- به‌قول خودشان- یک لیبرال حامی رنگین‌پوستان، دگرباش‌ها و سقط جنین بوده است، در اوج فیلم کار را تمام می‌کند و رضایت به پاپ شدن کاردینالی تراجنسیتی می‌دهد که سال‌ها در افغانستان و عراق خدمت کرده و اصالتاً مکزیکی است. اما با توجه به ممنوعیت ازدواج برای کاردینال‌ها، بنیتز درواقع فاقد جنسیت است. او برای خود لقب «معصوم» را انتخاب می‌کند که تلویحاً به فاقد جنسیت بودن او اشاره دارد. فیلمساز با بسنده کردن به خطابه‌های بنیتز (پاپ جدید) و بدون پرداخت کافی این شخصیت طی روایت، از حوادثی در فیلم برای توجیه انتخاب او استفاده می‌کند که شبیه معجزه به نظر می‌رسند. وقتی لارنس به‌عنوان تنها گزینه باقی می‌ماند و به خودش رأی می‌دهد، ناگهان بخشی از دیوار کلیسای سیسین فرومی‌ریزد. لارنس در اسلوموشن به قسمت تخریب‌شده نگاه می‌کند. جایی که یک باریکه نور عریض گویی از جانب خداوند وارد کلیسا شده است. ماجرا جایی بامزه‌تر می‌شود که در انتخابات نهایی، همه کاردینال‌ها ازجمله خود لارنس به همان بخش از دیوار کلیسا نگاه می‌کنند و رأی خود را می‌نویسند. به این ترتیب پاپ جدید با آن اوصاف ذکرشده، از جانب خداوند انتخاب می‌شود.

البته این خدا، خدایی پست‌مدرن است. خدایی که برای احقاق حق دگرباش‌ها و در دفاع از سقط جنین دیوار کلیسا را می‌شکافد و یک انسان جنسیت‌زدایی‌شده را به‌عنوان پاپ انتخاب می‌کند که نماینده مکزیک و خاورمیانه است. این خدا به‌واسطه اسباب امور را پیش می‌برد و به‌واسطه موج انفجار تروریست‌های مسلمان دیوار کلیسا را تخریب می‌کند و به دیگر مذاهب و ادیان هم احترام می‌گذارد. پاپ مدنظر فیلمساز، کولاژی پست‌مدرن از وضعیت فرهنگی موجود است. درواقع فیلمساز سرمایه‌داری را به‌جای خدای مسیحیت می‌نشاند و تنها یک بسته‌بندی شیک از مسیحیت باقی می‌گذارد.

گم‌گشته در شکوه و زرق‌وبرق

سعید اکبری
خبرنگار

«مجمع کاردینال‌ها» اثر ادوارد برگر از رمانی به همین نام از رابرت هریس اقتباس شده است. در صحنه افتتاحیه، پاپ اعظم نفس‌های آخر خود را می‌کشد. با مرگ او، کاردینال‌های کاتولیک از سراسر جهان در واتیکان رم گردهم می‌آیند تا پاپ بعدی را با رای‌گیری مخفی انتخاب کنند. کاردینال لارنس شخصیت اصلی مسئول رسیدگی به پرونده است. درام مورد انتظار درباره تشکیل یک کنفرانس انتخاباتی برای اتخاذ سمت پاپ جدید در کلیسای کاتولیک فعلی رم است. این پیش‌فرض خود به‌تنهایی نوید تنش و توطئه را می‌دهد. از نقطه‌نظر فنی و تکنیکی، برگر تمام موادی را که یک اثر را به حماسه تبدیل کند، جمع‌آوری کرده است. طراحی تولید و فیلمبرداری خیره‌کننده و مبتکرانه، استفاده از ستارگان اعم از رالف فاینس، استنلی توچی، جان لیتگو و ایزابلا روسلینی با نقش‌آفرینی مطبوع آن‌ها. بهترین نکته در مورد فیلم، کارگردانی و فیلمبرداری آن است که منجر به ثبت تصاویری چشم‌نواز، منظم و خط‌کشی‌شده می‌شود. هارمونی چشمگیر رنگ‌ها و قاب‌ها، تضاد لباس رنگی کاردینال‌ها در تضاد با لباس خاکستری راهبه‌ها در پس‌زمینه، ترکیب‌بندی و نمایش بصری زیبایی را به مخاطب ارائه می‌دهد. نماهای وسیع داخلی از سرسراها و خارجی از رونمای سازه کلیسا که گستره باشکوه معماری باستانی و تاریخی را به‌تصویر می‌کشد. بهره از نماهای بسته که وزن خیره شدن کاراکترها در حین اندیشیدن به مسائل متعدد را نشان می‌دهد. نورپردازی و فیلترها این تصاویر را همراهی می‌کنند و حس دراماتیک آن را شدت می‌بخشند. همینطور عنایت به جزئیات مراسم مذهبی، ازجمله تدارکات و تشریفات مربوط به روند رأی‌گیری پاپ. اما این جلوه‌های بصری بیشتر مشابه یک پس‌زمینه است تا بخش اصلی تجربه داستانی فیلم به‌گونه‌ای که از اصل قصه‌گویی جلو می‌زند و درام آن را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. یک فضا و محیط قدرتمند معمولاً ساختار روایی را تقویت می‌کند، اما در اینجا برای جبران کمبود پیوندی که با طرح داستان و شخصیت‌ها احساس می‌شود کافی نیست. به‌نظر می‌رسد فیلم حیاتی‌ترین عنصر این ساختار و پیکربندی را ندارد. عنصری که یک اثر سینمایی را قادر می‌سازد تا میان‌تهی نباشد و به‌طرز درخشانی موفق شود به یک اثر خوب قصه‌گو مبدل شود. کاردینال‌ها در حالی که راهبه‌ها تمام زحمات حقیقی را متحمل می‌شوند، می‌نشینند و ریاست می‌کنند. فضای رازدار کلیسا که البته هیچ‌یک از این موضوعات با القوه سنگین به‌طور جدی و عمیق پرداخت نمی‌شوند. درعوض به‌نظر می‌رسد روایت تمام انرژی خود را روی پیچش داستانی پایانی متمرکز می‌کند. رالف فاینس در نقش موفق ظاهر شده است، شک و تواضع را به‌خوبی منتقل می‌کند که نقطه مقابل حالات متفکرانه و احترام او نسبت به کلیسا و عزم قاطع او برای نظم بخشیدن به کنفرانس جهت نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز است. کاراکترها خصوصاً چند کاردینال اصلی می‌توانستند پرداخت بیشتری داشته باشند اما متأسفانه از تیپ‌هایی که با برخی مختصات کلی تعریف می‌شوند و فراتر نمی‌روند. کاردینال بلینی متواضع آمریکایی وجود دارد که نماینده برخی غرایز انسانی‌تر و معتمد کلیساست که کاردینال لارنس بر انتخاب متوالی وی تأکید دارد. کاردینال ایتالیایی تدسکو با عقاید متحجرانه خود- با آن فیگور سیگار دود کردن- قصد دارد در هر فرصتی علیه تجددگرایی مبارزه کند. کاردینال بنیتز نماینده اقشار مظلوم و جداافتاده مورد تنفر دیگران که به اقلیت‌های ال‌جی‌بی‌تی هم تعلق دارد؛ کاردینالی که از ناکجاآباد ظهور می‌کند، ظاهراً توسط پاپ متوفی مخفیانه انتخاب شده است. از ابتدا هیچ پرداختی روی این خط داستانی صورت نمی‌گیرد؛ چراکه رابطه پاپ اصلی و بنیتز بسیار مبهم است. بدتر از آن کاردینالی که تمام فیلم در پس‌زمینه بوده، شخصی رغبت و اشتیاق مکالمه با او را نداشته و در هر دوره بیشتر از دو رأی کسب نکرده است، در لحظات انتهایی با ایراد سخنرانی مختصر پرشور شعاری- با محتوای حملات تروریستی بهای ناچیزی است! خشم از برای کشتار مردم اشتباه است! کشته‌ها و زخمی‌ها را نادیده بگیرید! جنگ حق است- در مقابل گروه کوچکی از کاردینال‌ها، ناگهان همه تصمیم می‌گیرند به او رأی دهند. سپس افشاسازی راز او در پایان‌بندی صورت می‌گیرد که کارکردی جز التفات تحمیلی به اجتماع اقلیت‌ها نمی‌یابد. تبلیغات جدید: آن‌ها می‌توانند حتی به مقام پاپ هم نائل شوند. یک‌سوم پایانی نقطه‌ضعف اساسی فیلم است که تمامیت آن را تقریباً بی‌اعتبار می‌کند. وقایعی وجود دارد که چیزی به هدف داستان اصلی اضافه نمی‌کنند. مشخص نمی‌شود هدف از مبارزات و انفجارها در بیرون، نه‌تنها در یک مکان، بلکه در اکثر نقاط شهر، چه بود. نویسنده قصد داشت تا به نکته‌ای در مورد بیگانه‌هراس بودن یکی از نامزدهای سنتی پاپ در مورد مسلمانان اشاره کند. بنابراین آن‌ها صحنه‌ای را به نمایش می‌گذارند که در آن یک بمب ناشی از کنشی انتحاری منفجر می‌شود و سقف تالار فرو می‌ریزد. جدا از اینکه موج انفجار چطور به آن نقطه از ساختمان واتیکان رسیده، نویسنده با دست یازیدن به ترفندی بسیار دستمالی شده و مضحک، پاپ محافظه‌کار را ذیل هاله‌ای از نور به تصویر می‌کشد که بناست گویی پیامی آسمانی به او ابلاغ شود. مشکل در اینجاست که از نقطه‌ای موضوع درام فیلم به یک بیانیه سیاسی در مورد نادیده انگاشتن برخی دیدگاه‌های محافظه‌کارانه کلیسا برای دلجویی از لیبرال‌های جامعه، ورود می‌کند. یک راهبه مرموز در قصه حضور دارد که هر از گاهی دوربین روی رخسار عبوس و سرشار از غرور او تأکید می‌ورزد و خشم او را نسبت به کاردینال‌ها نمایش می‌دهد. متأسفانه فیلمساز تکلیف و مواضع او را به‌درستی در روند قصه معین نمی‌کند. به همین علت این میزان از نفرت او به‌جای آنکه تعریف دراماتیکی در منحنی کاراکتر داشته باشد، به‌نوعی جلوه فمینیستی صرف می‌ماند. به همین خاطر در انتها هم بی‌اعتبار کردن یکی از کاندیداها در بزنگاه خاص از جانب او معنایی پیدا نمی‌کند. اگرچه زمان فیلم بسیار نیست، اما به دلیل تمپو و ریتم کند، طولانی‌تر به نظر می‌رسد.

در پایان می‌توان فیلم را از بابت نمایش فرایند گزینش دقیق پاپ جدید عاری از شتابزدگی تحسین کرد، اما از زاویه نگاه تماشاگری که واجد عقاید و باورهای مذهبی نیست مخاطرات، کشمکش و تنش در روایت آنچنان از شدت بالایی برخوردار نیست که قادر باشد وی را غوطه‌ور و درگیر کند. به‌طورکلی، فیلم دارای برخی ویژگی‌ها و لحظات بصیرت رهایی‌بخش و فضای سنتی و دینی است که برای کسانی که از داستان‌هایی با مضامین مذهبی یا سیاسی لذت می‌برند تا حدودی کار می‌کند.

ناتوان در پرداخت ژرف

حمیدرضا رنجبرزاده
خبرنگار

«مجمع کاردینال‌ها» در آغاز، به بیننده خود نوید یک فیلم نسبتاً خوب را می‌دهد. اولین سکانس فیلم، بدون اینکه وقت مخاطب خود را تلف کند، فضای ملتهب و ناآرام کلیسای کاتولیک را که متأثر از درگذشت پاپ است، به‌خوبی بازنمایی می‌کند. زمانی را به‌یاد بیاورید اسقف وزنیاک در حال تلاش است انگشتر مقدس را انگشت پاپ فقید خارج کند که به‌سختی موفق به انجام این کار می‌شود. همچنین بحران پیش‌روی کاردینال لارنس، شخصیت اصلی داستان با بازی رالف فاینز که وظیفه تشکیل و مدیریت «مجمع کاردینال‌ها» را برای انتخاب پاپ بعدی دارد، به‌خوبی در وضعیت چهره و لرزش دستان او مشهود است؛ حتی بگومگوهایی که میان دو شخصیت آدایمی و ترامبلی در اوایل فیلم شکل می‌گیرد، زمینه‌چینی مناسبی را از یک جنگ قدرت احتمالی انجام می‌دهد، اما زمانی که وارد اصل ماجرا می‌شویم و داستان قدم به کلیسای سیستین می‌گذارد و انتخاب پاپ بعدی کلید می‌خورد، نقاط ضعف فیلم، یکی پس از دیگری رخ‌نمایی می‌کنند.

فیلمنامه یک فیلم استاندارد باید انتظاراتی را در مخاطب فیلم ایجاد کند که توان پاسخگویی به آن‌ها را داشته باشد. اما سؤال اصلی اینجاست که آخرین ساخته ادوارد برگر، توان پاسخگویی به انتظاراتی را دارد که در مخاطب به‌واسطه آغاز امیدوارکننده فیلم شکل می‌گیرد؟ هسته اصلی این فیلم اقتباسی، روندی است که در رأس هرم قدرت کلیسای کاتولیک شکل می‌گیرد تا پاپ بعدی انتخاب شود. در این میان رقابتی شدید میان چند کاردینال شکل می‌گیرد که هرکدام به‌عنوان نماینده یک سنت و خاستگاه فکری در مسیحیت کاتولیک معرفی می‌شوند، اما به این انتظار چگونه پاسخ داده می‌شود؟ از یک سو با کاردینال تدسکو مواجهیم که هنگام صرف غذا و خطاب به لارنس، سخن از این به‌میان می‌آورد که زبان، ما کاردینال‌ها را از یکدیگر جدا کرده، زمانی ما همگی به لاتین صحبت می‌کردیم یا تنها راه نجات، بازگشت به سنت‌های رومی است! سپس هیچ‌چیز دیگری از تدسکو و تفکری که او آن را نمایندگی می‌کند نمی‌بینیم تا اواخر فیلم. زمانی که پس از انفجار، کاردینال‌ها در آمفی‌تئاتر سیستین جمع‌شده‌اند، باز او بر می‌خیزد و همان سخنان بسیار سطحی و کلیشه‌ای را این بار تند و تیزتر بیان می‌کند و سعی می‌کند در آتش جنگی دینی با مسلمانان بدمد! همین و دیگر هیچ! اوضاع برای کاردینال‌های لیبرال فیلم نیز همین‌قدر اسف‌بار است. نهایت معرفی کاردینال بلینی که اجماع لیبرال‌ها روی اوست نیز در یک مونولوگ شعاری بیان می‌شود. او برخلاف تدسکو، بر لزوم فاصله‌گرفتن از سنت‌های قدیمی کلیسا تأکید می‌کند و به مسئله طلاق، بحث همجنس‌گرایی و زندگی مسالمت‌آمیز با سایر ادیان می‌پردازد! بازهم باید از عبارت «همین و دیگر هیچ!» استفاده کرد! اشکال اساسی و مخرب فیلم، از همین مسئله ناشی می‌شود. فیلم در اصل روبنای خوبی از روند انتخابات را ایجاد می‌کند؛ از بازنمایی خوب کلیسای معروف سیستین و محافظت همه‌جانبه امنیتی و اطلاعاتی آن، از چگونگی آماده‌سازی غذاها و نحوه پوشش‌ها و لباس‌ها گرفته تا ترسیم دقیق روندهای رأی‌گیری و ماجرای دودهای خاکستری و سفید، همه‌وهمه روبنای این انتخابات را با جزئیات مناسبی می‌سازند، اما مابه‌ازای این روبنا در زیربنا چیست؟ متأسفانه یا چیزی در زیربنا وجود ندارد یا اگر هم چیزی یافت می‌شود، بسیار سطحی و کلیشه‌ای است. به سطحی بودن معرفی سنت‌گراهای ایتالیایی و لیبرال‌های انگلیسی- آمریکایی اشاره شد، اما به‌عنوان مثال ما از پیشینه فکری «ترامبلی»، کاردینال میانه‌روی کانادایی چه می‌فهمیم؟ تقریباً هیچ! اوضاع برای آدایمی، کاردینال سیاه‌پوست ماجرا، مشابه ترامبلی است و از او نیز چیز چندانی در دست نیست جز آنکه نزدیک به افکار تدسکو معرفی می‌شود، درحالی‌که این دو کاردینال، دو رکن اساسی این انتخابات محسوب می‌شوند. کار جایی برای این دو کاراکتر وخیم‌تر می‌شود که پس از رسوایی و حذف‌شدنشان از روند انتخابات، عملاً مانند سایر صد و اندی کاردینال حاضر در مجمع، تبدیل به آکسسوار صحنه می‌شوند، حتی کاردینال بنیتز نیز که درطول فیلم کم‌رنگ و بی‌کنش است، ناگهان در انتهای فیلم، با یک مونولوگ به‌غایت شعاری، سطحی و مبتذل و بدون اینکه سیری در او یا دیگران رقم بخورد، به انتخاب نهایی مجمع کاردینال‌ها بدل می‌شود.

مخاطب برای اینکه بتواند مشارکتی فعالانه در این برخورد شدید انتخاباتی داشته باشد باید بتواند این سنت‌های فکری در کلیسا را به‌خوبی بشناسد و میان آن‌ها دست به انتخاب بزند. فیلم که چیزی در چنته ندارد و مدام بی‌طرفی خود را در روایت نقض می‌کند و مخاطب را به‌سوی لیبرال‌ها هل می‌دهد! البته برخی ممکن است بگویند فیلم، در اصل این شناخت از آرای مختلف کاتولیکی را برعهده مخاطب می‌گذارد تا با مراجعه به فرامتن اثر، خود به این شناخت برسد. در پاسخ باید چند نکته مهم را ذکر کرد؛ اول اینکه این امر باعث می‌شود با اثری خودبسنده و اتونوم، روبه‌رو نباشیم و فیلم، برای تجربه بهتر، نیازمند پاس کردن چند واحد مسیحیت‌شناسی است. دوم اینکه وقتی اثر توان ساخت طرفین منازعه را ندارد، مخاطب باید مدام از فیلم خارج شود و به داشته‌های ذهنی خود یا جست‌وجو در منابع مراجعه کند که بالا رفتن بسامد این اتفاق، اتصال تماشاگر با فیلم را دچار خدشه جدی می‌کند. سوم اینکه این امر باعث می‌شود فیلم دچار بی‌هویتی شود؛ بدین معنا که همین جنگ قدرت و رسوایی‌ها و اصطلاحاً زیرآب‌زنی‌ها، در هر جای دیگری نیز می‌توانست رقم بخورد. از یک انتخابات پارلمانی در فرانسه بگیرید تا یک رقابت انتخاباتی بر سر کرسی ریاست‌جمهوری آرژانتین یا حتی روند انتخاب رئیس یک هیئت فوتبال در یکی از استان‌های کشور! زمانی که زیربنایی برای روبنای فیلم وجود نداشته باشد، حتی همان روبنای به‌ظاهر زیبا نیز به‌راحتی فرو می‌ریزد و تبدیل به تلی از خاکستر می‌شود.

اوضاع فیلم زمانی بغرنج‌تر می‌شود که به یک نکته دیگر نیز توجه کنیم. متأسفانه خالق اثر، دچار بیماری «ولع ایده» است و درطول فیلم به هر ترند اجتماعی روز که فکرش را کنید، ناخنکی می‌زند؛ از مسائل مربوط به سیاه‌پوستان، حقوق زنان، طلاق و خشونت جنسی بگیرید تا وضعیت کشورهای عراق و افغانستان. از اشاره به مقوله‌های همجنس‌گرایی و ضدجنگ‌بودن بگیرید تا حتی وضعیت تراجنسیتی! اشاره سطحی و گذرای فیلمساز به این موضوعات و عدم تبدیل شدن آن‌ها به مسئله‌ای جدی در فیلم، نشان‌دهنده این است که این اشاره‌ها، احتمالاً برای کسب جوایز رنگارنگ در فستیوال‌های سینمایی است و عملاً کارکرد دیگری ندارد!

واتیکان در جست‌وجوی معنا

فاطمه هدایتی
خبرنگار

در ابتدای فیلم شاهد فروپاشی‌ایم، لرزش دستانی که نشان از سست شدن و لغزش روحی- معنایی لارنس دارند. این اتفاق به‌دنبال درگذشت پاپ و مختل شدن نظم جریان محتوایی پیشین رخ می‌دهد. مهروموم کردن اتاق پاپ نیز نشان‌دهنده پایان دوره و نظم پیشین است. جایی که ناظمی بر مسند نیست، لارنس- سرکشیش واتیکان- بار سنگین وظیفه مدیریت فرایند به‌قدرت‌رسیدن فرد اصلح را به دوش می‌کشد.

لارنس ساختمان واتیکان است که ستون‌های آن مقررات و اصول کلیسا و دیواره‌های آن مملو از نقاشی‌ها و مظاهر مسیحیت است، اما این خانه از درون پوچ است. بعد از مرگ پاپ دیگر هیزمی وجود ندارد که پای چراغ این خانه بسوزد. لارنس نماینده همان پوسته خالی مسیحیت و کلیساست که درطول زمان، روح و معنایش را از دست داده و دستخوش معنابخشی سلیقه‌ای پاپ‌ها شده است. او نه‌تنها از این معنابخشی سلیقه‌ای ناراضی نیست، بلکه از آنجا که روح راستین و واحدی در کلیسا باقی نمانده، برای ادامه حیات خود محتاج این معنابخشی‌هاست. به‌راستی که رابطه‌ای ژرف میان کاخ واتیکان و لارنس وجود دارد. همانطور که پنجره‌های کاخ را برای عدم نفوذ ارتعاشات بیگانه ایمن می‌کنند، لارنس نیز درتلاش است خود را برای هرچه صادقانه‌تر برگزار کردن مراسم انتخاب پاپ حفظ کند.

همزمان با آماده شدن واتیکان برای بازگشت به اصالت خود و عاری شدن از هرگونه عوامل مزاحم مانند تلفن، تلویزیون و...، نماهایی از کاردینال‌ها دیده می‌شود که درگیر این عوامل مخربند. این موضوع تا حدی فاصله آن‌ها را از اصالتشان نشان می‌دهد. آن‌ها به‌جای اصالت دینی، درگیر اصالت نژادی‌اند. همانطور که تدسکو بر سر میز شام خطاب به لارنس - که معتقد بود وجود یک کاردینال از افغانستان گواهی برای عالم‌گیر بودن کلیساست- می‌گوید: «ببین چطور همه کنار هموطنانشان نشستند.»

تازمانی که انزوای مجمع فرانرسیده بود شاهد لایه‌های ظاهری از کاردینال‌هاییم، اما بعد از بسته شدن درها تازه به عمق واقعی تناقض‌های کاردینال‌ها نسبت به بطن مسیحیت می‌رسیم. کشمکش کلان میان دو گروه اصلی شاهد مثال چنین تناقضی است؛ ایتالیایی‌ها که به نمایندگی تدسکو به بازگشت به اصول قرون وسطایی و کلیسای تندرو معتقدند و لیبرال‌ها با هدایت ترمبلی، آدیمی، بلینی، لارنس و همچنین بنیتز. گروه اول درگیر نژاد و قوم‌پرستی افراطی است و بیشتر نمایندگان گروه دوم درگیر فسادند. البته در گروه دوم نیز نژادپرستی دیده می‌شود؛ چراکه در مکالمه‌ای بلینی به آن اشاره دارد که اگر آدیمی فردی سفیدپوست بود، به‌عنوان کاندیدا مورد قبول‌تری مطرح می‌شد. درواقع تمامی افراد بر سر رسیدن به قدرت با یکدیگر جدال دارند و افراد رای‌دهنده نیز به‌دنبال انتخاب اصلح دینی بر اساس اصول مسیحیت نیستند، بلکه این تنازع قدرت براساس افکار سلیقه‌ای کاردینال‌ها و اقتصاد سیاسی آنان رقم می‌خورد. به‌نوعی این انتخابات بیشتر شبیه به انتخابات ریاست‌جمهوری است. در خود لیبرال‌ها این افکار سلیقه‌ای مشهود است؛ آدیمی مخالف همجنس‌گرایی است و آن را جرم می‌پندارد، در حالی که بلینی اظهار داشته که با مسائلی مانند همجنس‌گرایی و سقط جنین برخوردی منطقی می‌کند. همین اشاره به برخورد منطقی هم بوی فاصله گرفتن از اصول مسیحیت و اعمال نظر شخصی می‌دهد.

لارنس با اطلاع یافتن از آلوده شدن کاندیداهای برتر به گناهان کبیره‌ای مانند شهوت، طمع و... سعی می‌کند جلوی انتخاب آنان را بگیرد اما این امر صرفاً برای انجام هرچه بهتر تکلیفش نیست، بلکه خود لارنس به‌عنوان پوسته توخالی مسیحیت به‌دنبال معناست. او نمی‌تواند بپذیرد که ارزش‌های چنین افراد گناهکاری را درونی کند. لارنس که از کندوکاو و جست‌وجو به‌دنبال معنا خسته‌شده و کلافه از هرج‌ومرج‌های باطن کلیساست، مهروموم اتاق کشیش فقید را می‌شکند، او به‌گونه‌ای به نظم پیشین پناه می‌برد و به این ترتیب پیدا کردن شواهد از دل آن اتاق نشان از کارایی معنای پیشین برای لارنس دارد. جایی که لارنس جرئت می‌کند قدم را فراتر از جایگاه خویش بگذارد و خود را اصلح بداند با انفجاری، دیوار کاخ واتیکان تحت‌فروپاشی قرار می‌گیرد. این اتفاق به‌گونه‌ای به لارنس اشاره می‌کند که با این قدم حتی دیواره‌های اصولی او می‌تواند فرو بریزد. بعد از آن ما شاهد یک منجی برای کلیساییم. بنیتز تا به اینجای داستان حضور دارد، اما ظهور واقعی این شخصیت و منجی تلقی شدن او در نقطه‌ای همزمان با خشم کاردینال‌ها- نشأت‌گرفته از حمله تروریستی- رخ می‌دهد که به سبب آن تفکرات کلیسای تندرو، خواهان بیشتری یافته بود. او با صحبت‌های به‌ظاهر انسان‌دوستانه، نظرات را به‌سمت خود تغییر داد و به‌عنوان پاپ انتخاب می‌شود. این مسئله پیروزی لیبرال‌ها را به‌همراه دارد و ظاهراً هیزم کاملاً مناسبی برای روشنایی‌بخشی به خانه لارنس می‌شود.

اما آنچه لارنس و بیننده در پس ماجرا با فهمیدن داستان اصلی بنیتز در می‌یابند، همان حرفی است که کاردینال به لارنس زد: «هرگز نمی‌توانیم یک پاپ پیدا کنیم که هیچ‌جور سابقه بدی نداشته باشد و کامل باشد. ما انسانیم و به خدایی بی‌نقص خدمت می‌کنیم، اما ما هم انسانیم، نمی‌توانیم همیشه بی‌نقص باشیم.» و مهر صدق بر این جمله، بنیتز است؛ کسی که نه با اختیار خود بلکه با تقدیر الهی نمی‌توانست فرد بی‌نقصی باشد.